1.غلام سیاه1

متن اجرا:

جون خدمت کار سیاهی بود که سالیان سال همراه و همنشین امام حسین (علیه السلام) بود و در خانه ی ایشون خدمت می کرد زمانه گذشت و گذشت تا کربلا رسید ، روز عاشورا وقتی که یاران اباعبدلله (علیه السلام) همه رفته بودند ، جون پیش امام اومد و اجازه خواست که به میدان بره ، اباعبدلله به او گفتند تو به اندازه ی کافی به ما خدمت کردی ، الان می تونی جونت رو برداری بری.

جون در حالی که اشک از صورتش سرازیر بود گفت : آقای من! من سال هاست که در کنار شما و خانوادتون بودم در تمام خوشی ها همراهتون بودم ، رسم وفا نیست حالا که زمونه روی بد خودش رو به ما نشون داده شمارو تنها بذارم.

مولای من ! می دونم که من خیلی با شما فاصیه دارم، به خدا روی سیاه، بوی بد و نژاد پست خودم رو می دونم. ولی شما آقایی کن و من رو به بهشت برسون، روی من رو سفید کن ، خوش بویم کن و به نژادم شرافت بده. به خدا قسم رهایتان نمی کنم تا خون سیاه من با خون شما مخلوط شود.

اباعبدلله او را به آغوش گرفتند و راهی میدانش کردند.

جون شروع کرد به جنگیدن امام حسین (علیه السلام) دست هاشون رو بلند کردند و رو به آسمان گفتند ، خدایا ! رویش را سفید کن، بویش را خوب کن ، او را با خوبان خودت در بهشت همنشین کن و او را در بین محمد و آل محمد بشناسان.

جون جنگید و جنگید تا در راه محبوبش فدا شد . وقتی که جنگ تمام شد و بعد از چند روز مردم برای دفن کشته ها به کربلا اومدند ، جون را پیدا کردند در حالی که بدنش عطر بسیار خوبی می داد.

سیاهی و زشتی ما مبدل به سفیدی و زیبایی خواهد شد اگر زلفمان را به زلف اماممان گره بزنیم ، کافیست روبروی پدر مهربان و امام بزرگوترمان بایستیم و بگوییم تو خوبی و من بد تا ما هم پرواز کنیم به بینهایت ها...

متن ترجمه:

جون روز عاشورا از امام(علیه السلام) اجازه نبرد خواست ولی امام به او اجازه دادند که اگر می خواهد به جنگ نرود. جون گفت: ای پسر پیغمبر(صلی الله علیه و آله) من در خوشی با شما بودم...به خدا بوی بد، نژاد پست و رنگ سیاه دارم ولی شما بر من منت بگذار و مرا به بهشت برسان و بوی من را خوش گردان و و نژادم را شرافت بخش و صورتم را سفید کن و به خدا رهایتان نمی کنم مگر اینکه این خون سیاه من با خون شما مخلوط شود.

سپس او به جنگ پرداخت.حضرت حسین (علیه السلام) فرمودند:خدایا ! صورتش را سفید گردان و بویش را خوش بگردان و او را با ابرار محشور کن و او را بین محمد و آل محمد بشناسان.

از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که مردم در میدان جنگ حاضر می شدند و کشتگان را دفن

می کردند ، و جون را بعد از ده روز یافتند که از او بوی مشک می آمد رضوان خدا بر او باد

بحار الانوار-ج45-ص22-23

اللهوف على قتلى الطفوف / ترجمه فهرى، النص، ص: 108

متن عربی:

و قال السيد ثم تقدم جون مولى أبي ذر الغفاري و كان عبدا أسود فقال له الحسين أنت في إذن مني فإنما تبعتنا طلبا للعافية فلا تبتل بطريقنا فقال يا ابن رسول الله أنا في الرخاء ألحس قصاعكم و في الشدة أخذلكم و الله إن ريحي لمنتن و إن حسبي للئيم و لوني لأسود فتنفس علي بالجنة فتطيب ريحي و يشرف حسبي و يبيض وجهي لا و الله لا أفارقكم حتى يختلط هذا الدم الأسود مع دمائكم‏

و قال محمد بن أبي طالب ثم برز للقتال و هو ينشد و يقول‏

|  |  |
| --- | --- |
| كيف يرى الكفار ضرب الأسود | بالسيف ضربا عن بني محمد |
| أذب عنهم باللسان و اليد | أرجو به الجنة يوم المورد |

ثم قاتل حتى قتل فوقف عليه الحسين ع و قال اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ طَيِّبْ رِيحَهُ وَ احْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.

وَ رُوِيَ عَنِ الْبَاقِرِ ع عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع أَنَّ النَّاسَ كَانُوا يَحْضُرُونَ الْمَعْرَكَةَ وَ يَدْفِنُونَ الْقَتْلَى فَوَجَدُوا جَوْناً بَعْدَ عَشْرَةِ أَيَّامٍ يَفُوحُ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمِسْكِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و قال صاحب المناقب كان رجزه هكذا

|  |  |
| --- | --- |
| كيف يرى الفجار ضرب الأسود | بالمشرفي القاطع المهند |
| بالسيف صلتا عن بني محمد | أذب عنهم باللسان و اليد |
| أرجو بذلك الفوز عند المورد | من الإله الأحد الموحد |
| إذ لا شفيع عنده كأحمد |  |

بحار الانوار-ج45-ص23

اللهوف على قتلى الطفوف / ترجمه فهرى، النص، ص: 108

متن اجرا:

در راه کربلا چند منزل گاه مانده به منطقه ی کربلا امام حسین (علیه السلام) به کاروان خود دستور دادند که به اندازه ی کافی آب بردارند، همه مشک هاشون رو پر از آب کردند و راه افتادند، تا این که در نزدیکی کربلا سپاه حر که حدود هزار نفر بودند، راه امام حسین ( علیه السلام) رو بستند ، با این که امام حسین می دونستند که این سپاه قراره چه جنایتی انجام بدن، دستور دادن تا به سپاه حر آب بدهند و حتی اسب هاشون رو سیراب کنند.

یا صاحب الزمان!

به خود که نگاه می کنم می بینم من با دوستانم آنچنان که شایسته است بر خورد نمی کنم ؛چه رسد با دشمن. این و تو پدرانت هستید که حتی با دشمنانتان با اخلاق نیکو رفتار می کنید و به فکر نجات آن ها هم هستید.

و چه بگو یم از این بزرگواری عجیب ...

ای مولا من! من در سر، هوای دوستی با شما را دارم و هرگز با شما سر جنگ نداشته ام و نخواسته م تا مانع و مزاحمی برای شما باشیم. پس مرا از چشمه ی کرم و بزرگوایتان سیراب کنید و به کام تشنه ام طعم محبت و دوستیتان را بیش از پیش بچشانید.

من هرچند با گناهانم شما را آزرده خاطر ساخته ام ،اما این کریم است که به کَرَم خود می نگرد و از بذل و بخشش خود لذت می برد، پس ای کسی که با دشمنانت هم نظر داری ، دوست دار تو ،تشنه نگاه توست ....

متن ترجمه:

شراف:[برخورد با سپاه حر]

امام حسين (عليه السّلام‏) آمد تا در شراف منزل كرد. هنگام سحر به جوانانش دستور داد، آب بسيارى برداشتند، و از آنجا حركت كردند، اوائل روز با شتاب راه رفتند تا اينكه روز به نيمه رسيد. [ناگاه‏] مردى [از كاروان امام حسين (عليه السّلام)] گفت: الله اكبر، امام حسين [عليه السّلام‏] هم فرمود: الله اكبر، براى چه تكبير گفتى؟ [مرد] گفت: نخل ديدم.

آن دو أسدى [عبد الله بن سليم و مذرى بن مشمعلّ‏] به او گفتند: ما هرگز در اينجا حتى يك نخل هم نديده‏ ايم، امام حسين (عليه السّلام) فرمود: به نظر شما چه می آيد؟ گفتيم : به نظر ما سرهاى اسب سواران است، [آن مرد] گفت: و الله من هم همين طور فكر می كنم.

امام حسين عليه السّلام گفت: آيا [اين اطراف‏] پناهگاهى نيست كه به آن پناه ببريم و آن را پشت سرمان قرار دهيم و تنها از يك جهت با اين قوم روبرو شويم؟ گفتيم: [منظور همان دو أسدى هستند [عبد الله بن سليم و مذرى بن مشمعلّ‏]] چرا هست، اين كوه ذو حسم،كنار شماست؛ از سمت چپتان به سويش خواهى رفت، اگر در رسيدن بدان بر اين قوم پيشى بگيرى، بر وفق مراد شما خواهد بود. امام عليه السّلام از سمت چپ به طرفش رفت و ما هم با ايشان رفتيم و به سوى ذو حسم مسابقه داديم و زودتر از آن قوم به آن رسيديم.

[آنها] وقتى ديدند ما راه خود را كج كرديم راهشان را، به طرف ما كج كردند.

امام حسين عليه السّلام پياده شد و دستور داد چادرها را به پاداشتند. هنوز چادرها را به پانكرده بوديم كه سرهاى اسب سواران ظاهر شد، پرچم‏هايشان مثل بالهاى پرندگان بود، آنها هزار اسب سوار به فرماندهى حرّ بن يزيد تميمى يربوعى بودند، آمدند و حرّ و سوارانش در گرماى نيمروزى ظهر مقابل حسين عليه السّلام توقف كردند، حسين و اصحابش عمامه بر سر بسته و شمشيرهايشان را با حمايل بر دوش بسته بودند.

(1) حسين عليه السّلام به جوانانش فرمود: قوم را سيراب كنيد، به آنها آب بنوشانيد، اندكى هم به اسب‏ها آب بدهيد. جوانانش برخاستند، و به آنها آب دادند تا اينكه سيرابشان كرده قدح ‏ها و كاسه ‏ها و ظروف را پر كردند، و نزد اسب‏هايشان گذاشتند، وقتى اسب سه يا چهار و يا پنج نفس از آن آب می ‏خورد آن را از پيش او می ‏گرفتند و اسب ديگر را سيراب می كردند تا اينكه همه اسب‏ها سيراب شدند.

ترجمه از: نخستين گزارش مستند از نهضت عاشورا / ترجمه وقعة الطف، ص: 105و106

وقعة الطف، ص: 167تا169

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏44، ص: 376-375

الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج‏2، ص77-78

متن عربی:

[و] أقبل الحسين [عليه السّلام‏] حتى نزل شراف‏، فلمّا كان في السحر أمر فتيانه فاستقوا من الماء فأكثروا، ثم ساروا منها، فرسموا صدر يومهم حتى انتصف النهار.

ثم انّ رجلا قال: اللّه أكبر! فقال الحسين [عليه السّلام‏]: اللّه أكبر، ممّ كبّرت؟ قال: رأيت النخل، فقال له الأسديّان [عبد اللّه بن سليم و المذري بن المشمعل‏]: انّ هذا المكان ما رأينا به نخلة قط، فقال الحسين [عليه السّلام‏]: فما

بريانه رأى؟ قلنا: نراه رأى هوادي الخيل [أي رءوسها]، فقال [الرجل‏]: و أنا و اللّه أرى ذلك.

[ذو حسم‏]

فقال الحسين [عليه السّلام‏]: أ ما لنا ملجأ نلجأ إليه نجعله في ظهورنا و نستقبل القوم من وجه واحد؟ فقلنا له: بلى هذا ذو حسم الى جنبك تميل إليه عن يسارك، فان سبقت القوم إليه فهو كما تريد. فأخذ إليه ذات اليسار و ملنا معه، فاستبقنا الى ذي حسم فسبقناهم إليه، فلمّا رأونا و قد عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا، فنزل الحسين [عليه السّلام‏] فأمر بأبنيته فضربت.

فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادي الخيل، و كأنّ راياتهم أجنحة الطير، و جاء القوم و هم ألف فارس مع الحرّ بن يزيد التميمي اليربوعي حتى وقف هو و خيله مقابل الحسين [عليه السّلام‏] في حرّ الظهيرة، و الحسين و أصحابه معتمّون متقلّدون أسيافهم.

فقال الحسين [عليه السّلام‏] لفتيانه: اسقوا القوم و ارووهم من الماء، و رشّفوا الخيل ترشيفا.

فقام فتيانه، و سقوا القوم من الماء حتى أرووهم، و اقبلوا يملئون القصاع و الطساس و الأتوار من الماء ثم يدنونها من الفرس، فاذا عبّ فيه ثلاثا أو أربعا أو خمسا عزلت عنه و سقوا آخر حتى سقوا الخيل كله.

وقعة الطف، ص: 167تا169

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏44، ص: 376-375

الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج‏2، ص77-78

1. رجوع،دعا،نصرت